

## فصل دو

آرچر ماشین را پارک کرد و تابلوهای منتهی به استیج شماره ۳ را دنبال کرد. در طول مسیر از کنار دفتر انتخاب بازیگر، جایی که آدم‌های امیدوار عمرشان را صرف نشستن روی صندلی‌هایی که عمداً نا-راحت بودند و منتظر چیزی می‌شدند که هرگز اتفاق نمی‌افتاد، عبور کرد. چراغ قرمز بیرون از سالن روشن بود، برای همین به دیوارهای گچی بادخورده به رنگ کاغذ پوستی تکیه داد و منتظر ماند. وقتش را با نگاه کردن به کفش‌های قهوه‌ای‌اش گذراند و با خود فکر کرد که آیا باید کت آبی نفتی‌اش را روی آن کت پشمی راه‌راه قهوه‌ای می‌پوشید یا نه؟! مثل هروقت دیگری که کمی مضطرب و عصبی می‌شد، شروع کرد به چرخاندن کلاه شاپویش بین انگشتانش. ماه‌ها بود که کالاهان را ندیده بود. هر بار که به دیدن آن زن می‌آمد، انتظار داشت با کمی تغییر در او روبه‌رو شود. کالاهان بدون شک به آن مرض هالیوودی مبتلا شده بود؛ ویروسی که هیچ دارویی قادر به درمانش نبود. اما کالاهان همیشه همان زن همیشگی بود؛ حداقل برای او که این‌طور بود. از این گذشته، همیشه فردایی هم وجود داشت.

صدای زنگ بلند شد و چراغ قرمز خاموش شد و خیلی زود آن در ضخیم باز شد و لژیونرهای رومی دسته‌دسته از سالن خارج شدند. کالاهان در میان آخرین افرادی بود که از سالن خارج می‌شدند و وقتی چشم آرچر به کالاهان افتاد، گل از گلش شکفت. گاهی به نظر می‌رسید تنها کسی که در آن شهر می‌توانست او را از همه‌ی بندها آزاد کند، آن زن بود. کالاهان زن بلندقامتی بود و با پای برهنه فقط ده سانتی‌متر از آرچر یک متر و هشتادوپنج سانتی کوتاه‌تر بود. انحنای اندامش همگی بجا بودند. موهای مادرزاد بورش آزادانه روی شانه‌های عریانش می‌رقصید و با هر تکان، گردش خون را در رگ‌های آرچر تندتر می‌کرد. صورتش تمام جزئیات لازم

برای اینکه هر مردی را تا سال‌ها اسیر خودش کند، داشت. به محض اینکه آرچر را دید، لبخند زد و محکم و صمیمانه او را در آغوش گرفت. همان تک‌بوسه‌ای که روی گونه‌ی آرچر کاشت، ارزش آن راه طولانی را که به خاطرش آمده بود، داشت.

آن‌ها چندان با هم صمیمی نبودند. فقط یک بار با هم خلوت کرده بودند؛ آن هم مربوط به بیش از سه سال پیش در بی‌تاون می‌شد. اما بعد، بیشتر طبق یک توافق ناگفته و چند کلمه‌ی نامفهوم از سر مستی زیاد که برخلاف تصور به آن‌ها صداقت کافی را بخشیده بود، به این نتیجه رسیده بودند که ارزش دوستی‌شان بیشتر از خلوت‌های تصادفی بدون هرگونه راه درروی مشخص است. کالاهان زیباترین زن در میان آشنایانش بود و او اغلب آرچر را تا سرحد مرگ می‌ترساند و این ترس، جذابیتش را نزد آرچر بیشتر می‌کرد. زن‌های محزون هرگز دل آرچر را نلرزانده بودند.

آرچر کم‌کم شروع کرده بود به حس کردن تمام آن چیزهایی که هر مردی امیدوار بود بالاخره در مواجهه با یک زن احساس کند، اما شاید آن احساسات مدت‌ها بود که همان‌جا بودند، فقط وزن‌شان وادارش کرده بود که سکوت اختیار کند. او با خود فکر می‌کرد که شاید روزی، به‌زودی، بالاخره آن سکوت را بشکند.

کالاهان گفت: «از پشش براومدی!» انگار برای رسیدن به او به جای طی کردن صدوسی کیلومتر در جاده‌های کفی و هموار، از دریا‌های سهمگین گذشته بود.

«نمی‌تونم به یه دختر زیبا نه بگم. این نقطه‌ضعفمه.»

آرچر یک نخ لاکی استرایک<sup>۱</sup> به کالاهان تعارف و سیگار او و خودش را روشن کرد و آن‌ها قدم‌زنان در کوچه، راه سیمانی منتهی به اتاق‌های رختکن به راه افتادند. چند کابوی و سرخ‌پوست و دو مریخی در حال خواندن دیالوگ‌های روز بعدشان از کنارشان رد شدند.

<sup>۱</sup> Lucky Strike

کالاها ن پرسید: «ویلی چگونه؟»

«ویلیه دیگه. و کانی هم کانیه. بی تاون هم هنوز توی اقیانوس آرام نیفتاده؛ هر چند به نظر می‌رسه دیر یا زود این اتفاق می‌افته.»

کانی موریسون<sup>۱</sup>، همسر سابق ویلی دس و منشی فعلی اش بود. حالا آن‌ها بیشتر از زمانی که با هم زن و شوهر بودند، به هم نیاز داشتند. ویلی یک کارآگاه درجه یک بود و در طول سه سال بیشتر از آنچه یک مرد می‌توانست انتظار داشته باشد، به آرچر چیز یاد داده بود.

آرچر پرسید: «کار فیلم چگونه است؟» این را پرسید چون کالاها ن می‌خواست که او این را بپرسد.

«فیلمی که الان مشغولشم، یک فیلم درجه دو محسوب می‌شه. منظورم اینه که بودجهش به قدری کمه که ما فقط دوازده تا لژیونر داریم؛ باید از اونا توی زوایای بسته فیلم برداری بشه و بعد این کار بارها و بارها تکرار بشه تا تعدادشون ۱۲۰۰ نفر به نظر برسه. تازه هیچ شیر واقعی‌ای هم توی صحنه نداریم. فقط از یه سری فیلم مستند از شیرا استفاده کردن که توی هوا پنجه می‌کشن و غرش می‌کنن، بعد ادیت‌شون می‌کنن و واکنش گلا دیاتورا به اونا رو بهش اضافه می‌کنن. شیر کمپانی MGM ترسناک‌تره. منظورم اینه که رقت‌انگیزتره.»

یک بار دیگر، برای اینکه حس می‌کرد باید این سؤال را بپرسد، پرسید:

«تازگی نقش خوبی گرفتی؟»

«خب، می‌دونی که پارسال یه نقش خوب توی فیلم نیمروز<sup>۲</sup> با کوپ<sup>۳</sup> داشتم، اما نمی‌دونی که پارسال واسه فیلم مرد آرام<sup>۴</sup> تست دادم، اما قبول نشدم. خیلی دوست داشتم از نزدیک دوک وین<sup>۵</sup> رو ببینم، اما اونا واسه

---

<sup>۱</sup> Connie Morison

<sup>۲</sup> High Noon

<sup>۳</sup> Coop منظور گری کوپر است. (م)

<sup>۴</sup> The Quiet Man

<sup>۵</sup> Duke Wayne منظور جان وین است. (م)

فیلم برداری رفتن ایرلند و آگه زیادی از این شهر دور بشی، همه فراموشت می‌کنن.»

«الان غیر از این گلا دیاتورا، مشغول کار دیگه‌ای هم هستی؟»

«هیچکاک<sup>۱</sup> قراره /م را به نشانه‌ی مرگ بگیر<sup>۲</sup> رو تابستون فیلم برداری کنه. فیلم بر اساس یه نمایشنامه‌ست. نماینده‌م داره ترتیب یه اودیشن<sup>۳</sup> رو واسه‌م می‌ده، اما آگه نتونم توی این قبول بشم، خبر دارم که هیچکاک بعد از /م را به نشانه‌ی... ممکنه یه فیلم دیگه به اسم پنجره‌ی عقبی<sup>۴</sup> بسازه. قراره فیلم برداریش رو توی نوامبر شروع کنه.» بعد با کنجکاوی به آرچر نگاه کرد و گفت: «چیزی راجع بهش شنیدی؟»

آرچر پُک محکمی به لاکیش زد و سرش را تکان داد. «من مجلات تخصصی رو نمی‌خونم. به‌سختی می‌تونم واسه خوندن نامه‌هام و ذهن خودم وقت پیدا کنم.»

«یه جور داستان معمایی بر اساس چشم‌چرونی داره. بگذریم. نقش اول زن قراره یه زن قدبلند، بور و جذاب باشه. می‌دونی، یکی که توی کارش حسابی حرفه‌ایه، اما هنوز داره دنبال یه مرد مناسب می‌گرده که بیاد و بهش یه حلقه و کلی بچه بده.»

آرچر گفت: «انگار این نقش رو واسه تو نوشتن، البته به‌جز اون قسمت حلقه و کلی بچه‌ش.»

بعد طوری کالاهان را نگاه کرد که انگار می‌خواست متقاعدش کند پاسخ عمیق‌تری به حرفش بدهد و سراغ آن جواب‌های کلیشه‌ای که آدم‌ها توی این موقعیت‌ها می‌دهند، نرود؛ منتها کالاهان منظورش را نگرفت. با توگایش نیم‌چرخ‌ی زد و چیزی نمانده بود که به وایکینگی که داشت از طرف مقابل می‌آمد، بخورد و نقش بر زمین شود، اما آرچر با حرکتی

<sup>۱</sup> Hitchcock

<sup>۲</sup> Dial M for Murder

<sup>۳</sup> Audition: جلسه‌ای که از هنرپیشه برای بازی در یک نقش خاص تست گرفته می‌شود. (م)

<sup>۴</sup> Rear Window

کالاها را هم از شعاع برخورد تبر و هم نگاه شهوانی آن وایکینگ بیرون کشید و نجات داد.

«به هر حال، وقتی زمانش برسه، نمایندهم سعی ش رو می‌کنه و برام واسه اون یکی نقش هم یه اودیشن می‌گیره و بعد اگه اون نقشی که من رو واسهش می‌خوان به اندازه‌ی کافی بزرگ باشه، می‌رم یه تست روی صحنه هم می‌دم و اگه بتونم اون نقش رو بگیرم و یه نقشم توی ام‌را به نشانه‌ی... بگیرم، واقعاً می‌تونه یه سکوی پرتاب خیلی خوب برام بشه. منظورم اینه نه تنها توی یکی، بلکه توی دوتا فیلم هیچکاک توی یه ساله!» لحظه‌ی بعد نگاه پر از امیدش پژمرده شد.

آرچر که متوجه این تغییر حال شده بود، پرسید: «چی شده؟»  
کالاها نگاهش کرد و در آن نگاه، آرچر چیزی را در آن زن دید که فکر کرد هرگز قبلاً ندیده است؛ تسلیم.

کالاها گفت: «هیچی. فقط... بعضی وقتا سخته. پدر خودت رو درمی‌آری و صدها بار واسه گرفتن یه نقش نکبت رد می‌شی. بعد از... یه مدت می‌ره روی روح و روانت، اما من همیشه فکر می‌کنم که فردایی هم هست.»

آرچر تکه توتونی را که روی زبانش گیر کرده بود، تف کرد. حس می‌کرد که انگار کرم هالیوود داشت خودش را مثل یک دیوار مرزی بین آن دو فرومی‌کرد. آرچر در حالی که سعی می‌کرد خوش‌بین باشد، گفت: «ناامید نباش.» او فکر نمی‌کرد که هالیوود جای خوبی برای کالاها باشد، اما می‌دانست که کالاها چقدر دلش می‌خواست تبدیل به یک ستاره شود.

«اما من همیشه کار کردم. من بازیگری نیستم که به یه جا تعهد داشته باشم، واسه همین توی دوتا استودیوی متفاوت سه‌تا فیلم بازی کردم، از جمله همین فیلم گلا دیاتوری واسه یونیورسال. قراره بعدش توی یه فیلم جاسوسی درباره‌ی اسرار اتمی واسه کمپانی برادران وارنر بازی کنم. بعدش واسه بازی توی یه کمدی رمانتیک، که اونم واسه وارنرهاست، می‌رم به یه لوکیشن توی آریزونا. اسمم همه‌جا داره پخش می‌شه و پول خوبی هم داره بگیرم می‌آد، اما هنوز یه هنرپیشه‌ی سطح متوسطم نیستم. بازیگرای بزرگ الان دارن هفته‌ای

سه هزارتا درمی‌آرن، اما درآمد من نصف اونیه.» مکشی کرد و نگاهی به آرچر انداخت. هیجان یک بار دیگر داشت در چشم‌هایش می‌رقصید. «آرچر، من به تازگی یه خونهی دو اتاقه‌ی قشنگ توی ملروزا<sup>۱</sup> نزدیک یه کلوپ کانتری گرفتم و الان واسه خودم یه ماشین دارم.»

آرچر با شنیدن این حرف تکانی خورد و گفت: «چه جور ماشینی؟»  
 «یه فولکس واگن. سبزه و یه پنجره‌ی پشتی دوتیکه داره. تا حالا از این مدلا رو دیدی؟»

«نه از وقتی که به هزار بدبختی از برلین دررفتم.»  
 چهره‌ی کالاهان غمگین شد و آرچر می‌دانست که دلیل ناراحتی‌اش حرف او درباره‌ی جنگ با نازی‌ها نیست.

کالاهان گفت: «ماه پیش وارد سی سالگی شدم و زمان همین‌طوری داره با سرعت جلو می‌ره. من کیت هپبورن<sup>۲</sup> نیستم. صورتم به درد بازی تو نقش دخترهای ترشیده نمی‌خوره یا نمی‌تونم نقش یه مامان با بچه‌های بزرگ رو بازی کنم. من نمی‌خوام آخر و عاقبتم گفتنِ یه خط دیالوگ توی یه فیلم چرند باشه که تازه اونم ممکنه توی اتاق تدوین از فیلم جدا بشه. یا نمی‌خوام باقی‌مونده‌ی پولم رو خرج دلال‌های استودیوها و نماینده‌های بی‌کلاس کنم تا من رو دوباره برگردونن به سینما، اونم وقتی که دیگرون به خودشون اجازه می‌دن درست جلوی خودم هر چرت‌وپرتی رو درموردم بگن.» نگاهی به آرچر انداخت و گفت: «اگه یه روزی دیدی این بلا داره سرم می‌آد، خلاصم کن، آرچر.»

آرچر همه‌ی حرف‌ها را شنید و بعد گفت: «خب، اگه باعث می‌شه حالت بهتر بشه، باید بگم که وقتی کارو کاسبی واقعاً خوبه، من حتی یک دهم چیزی که تو درمی‌آری هم در نمی‌آرم، اما من بیشتر یکشنبه‌ها و کریسمس‌ها کار رو تعطیل می‌کنم.»

<sup>۱</sup> Melrose

<sup>۲</sup> Kate Hepburn

«می‌دونم که باید قدر چیزایی رو که دارم، بدونم، اما من پیر خودم رو درآوردم. داستان دلال‌های بازیگر هم قصه و دروغ نیست، بذار برات بگم.»

آرچر نگاه تندی به او کرد و گفت: «تو که...»

«کاری که کردم، آرچر، بین من و خودم و خودم بوده.» با چنان حالتی نگاهش می‌کرد که قبلاً هرگز این‌طور نگاه نکرده بود. «اما شنیدم که تلویزیون واقعا داره رشد می‌کنه. شاید بد نباشه شانسم رو اونجا هم امتحان کنم.»

آرچر گفت: «من یه قسمت از سریال 'تور' رو اون شب توی خونیه ویلی دیدم. بدک نبود.»

«شنیدم واسه ساختنش با اداره‌ی پلیس همکاری کردن تا واقعی از آب دربیاد.» بعد نگاهی به آرچر انداخت و ادامه داد: «هی آرچر، تو یه کارآگاه واقعی هستی. می‌تونی کشف جدید جو فرایدی<sup>۲</sup> باشی. کلی پول گیرت می‌آد. اون وقت هر دومون بازیگر می‌شیم.»

آرچر حس کرد لحن کالاهان حین گفتن آن حرف‌ها غمگین بود. انگار دنبال دوستی می‌گشت که بیاید و کنارش برای گرفتن یک نقش خوب بجنگد.

«اما من خیلی از این کارا خوشم نمی‌آد. خب، بگو ببینم برنامه‌مون برای امشب چیه؟»

«شام توی رستوران چیسین<sup>۳</sup>، بعد نوشیدنی توی کوکونات گرو<sup>۴</sup>، بعدش با شامپاین و چندتا آدم خیلی معروف می‌ریم به سوئیت پنت‌هاوس.»

«چطور تونستی پنت‌هاوس هتل امبسدور<sup>۵</sup> رو بگیری؟»

«با کمک کارگردان این فیلم آشغالی، دنی مارس<sup>۶</sup>، این‌طوری تونستم آرچر. اونجا مال زنشه، گلوریا<sup>۷</sup>. زن سومش. گلوریا پول خودش رو داره. بهش

---

<sup>۱</sup> Dagnet

<sup>۲</sup> Joe Friday

<sup>۳</sup> Chasen

<sup>۴</sup> Coconut Grove

<sup>۵</sup> Ambassador

<sup>۶</sup> Danny Mars

<sup>۷</sup> Gloria

ارث رسیده و محض اطلاع‌تون، خیر، قرار نیست که بنده زن شماره‌ی چهار  
بشم.»

«خوشحالم این رو می‌شنوم، چون چهار قطعاً عدد شانست نیست.»  
فکر اینکه کالاهان بخواهد با مرد دیگری ازدواج کند، باعث شد تا قلبش  
کمی تندتر بتپد.

آن‌ها دوش‌به‌دوش هم به راه افتادند. از کنار چیزی که آرچر با خود فکر  
کرد شبیه رین تین تین<sup>۱</sup> بود و داشت گوشه‌ای خودش را خالی می‌کرد، عبور  
کردند.

به‌همراه کالاهان به سمت چپسن به راه افتاد.

---

<sup>۱</sup> Rin Tin Tin: یک سرباز آمریکایی به نام «سرجوخه لی دانکن» در جریان جنگ جهانی اول سگی به نام رین تین تین را در زادگاهش در کمون فلیره در فرانسه پس از یک بمباران سنگین نجات داد و با خود به آمریکا آورد. او سپس برای رین تین تین کاری در سینما پیدا کرد و این سگ نخستین بار در سال ۱۹۲۳ در یک فیلم صامت در کنار کلیر آدامز ظاهر شد که با موفقیت فراوانی روبه‌رو شد و رین تین تین پس از آن در ۲۷ فیلم دیگر سینمای هالیوود نقش آفرینی نمود. (م)



## فصل سه

آرچر پشت فرمان دلاهی‌اش به سمت هالیوود غربی راند. مرد لاغر یونیفرم‌پوشی که سوئیچ را از او گرفت و در افزایش یک رسید به او داد، وقتی چشمش به محل قرارگیری فرمان در سمت راست ماشین افتاد، سرش را خاراند.

آرچر با دیدن آن نگاه گفت: «خودم می‌تونم پارکش کنم. فقط سؤال اینه که چقدر باید ازت بگیرم و اینکه تو انعام‌بده‌ی خوبی هستی یا نه؟»  
«مشکلی نیست قربان. آقای کری گرانت<sup>۱</sup> یه رولزرویس فرمون راست داشت. جیمی که اونجاست، می‌دونه چطوری باید این ماشینا رو پارک کنه.»  
«پس خوش به حال جیمی که اونجاست. خوب گوش بده بین چی می‌گم، به جز جای گلوله‌ای که روی ستون شیشه‌ی عقبشه، حتی یه خطم روی این ماشین نیست و تو باید مطمئن بشی که وقتی من برمی‌گردم، بازم هیچ خط‌وخشی روش نیست، باشه؟»  
مرد گفت: «جای گلوله؟» دهانش باز مانده بود.

«فقط یه سوءتفاهم بود، اما نباید دیگه خط‌وخشی روش بیفته. شیرفهم؟»  
«رئیس شمایی.»

آرچر یک اسکناس به او داد تا قول وقرارشان را محکم کند. آن دو با عبور از زیر سایه‌بان بلند، وارد لابی شدند. خیلی از ستاره‌های بزرگ آنجا لژ شخصی خودشان را داشتند و بسیاری از آنها با تاکسیدو و لباس شب‌های زیبا مشغول خوردن استیک و مارچوبه با سس مخصوص، کیک کرم نارگیل و بهترین کوکتل‌های بلوار بورلی<sup>۲</sup> بودند.

---

<sup>۱</sup> Cary Grant

<sup>۲</sup> Beverly

وقتی داخل شدند، آرچر چشمش به کالاهان افتاد که داشت با دقت به تک تک آن ستاره‌های افسانه‌ای که آنجا جمع شده بودند، نگاه می‌کرد. اولش حسابی دست‌وپایش را گم کرده بود، انگار روستازاده‌ای بود که برای اولین بار وارد شهری بزرگ شده بود؛ اما بعد، حالت چهره‌اش تغییر کرد و رنگ شادی گرفت تا بتواند به جمع آن‌ها ملحق شود.

کالاهان زیر لب گفت: «الان نگاه نکن، ولی وای خدای من، فرانک سیناترا<sup>۱</sup> و گروچو مارکس<sup>۲</sup> اونجان.»

آرچر به آن دو مرد بزرگ و جماعتی که اطراف‌شان بودند، اعم از باب هوپ<sup>۳</sup>، میلتون برل<sup>۴</sup> و جیمز کاگنی<sup>۵</sup>، هر یک در درجات مختلفی از هوشیاری، نگاه کرد. در یکی از غرفه‌های پشتی، در میان انبوهی از تحسین‌کننده‌های مذکر، زنی ایستاده بود که به‌تازگی طوفانی در آن شهر به پا کرده بود. آرچر با خود فکر کرد که اگر یک زن می‌توانست با کالاهان از نظر جذابیت رقابت کند، آن یک نفر مریلین مونرو<sup>۶</sup> بود. کلارک گیبل<sup>۷</sup> پایه‌سن‌گذاشته با یک دست کت‌وشلوار خوش‌دوختِ پوست کوسه‌ای و کراواتی که شُلش کرده بود، مثل مردی که تمام عمرش تشنگی کشیده بود، جلوی بار نشسته بود و یکی بعد از دیگری محتویات گیل‌اس‌هایش را فرومی‌داد. گفته می‌شد که هرگز نتوانسته بود با مرگ همسرش، کارول لمبارد<sup>۸</sup>، در اثر سقوط هواپیما در بیش از یک دهه پیش کنار بیاید.

مردی با یک کت‌وشلوار کتان راه‌راه که به‌مراتب زیباتر از کت‌وشلوار آرچر بود و یک شاخه‌گل گاردنی‌ای تازه که داخل جیب روی سینه‌اش گذاشته بود و یک جفت کفش گران‌قیمت در پاهای درازش و یک انگشتر گران‌قیمت

<sup>۱</sup> Frank Sinatra

<sup>۲</sup> Groucho Marx

<sup>۳</sup> Bob Hope

<sup>۴</sup> Milton Berle

<sup>۵</sup> James Cagney

<sup>۶</sup> Marilyn Monroe

<sup>۷</sup> Clark Gable

<sup>۸</sup> Carole Lombard

روی انگشتش، آن دو را تا یک میز مشایعت کرد. آرچر همیشه شنیده بود که انعام‌ها در چپسِن بالاترین انعام‌های شهر هستند. او از اینکه می‌دید کالاهان اصرار داشت خودش حساب کند، خیلی خوشحال بود.

آن‌ها نشستند و دختری با یک دامن آبی تنگ و یک شاخه رُز زرد که به پیراهن سفیدش سنجاق شده بود، برایشان منو آورد. از آن منو نوشیدنی سفارش دادند؛ یک ویسکی برای آرچر و یک کوکتل برای کالاهان.

وقتی منتظر نوشیدنی‌هایشان بودند، کالاهان نگاهی به اطراف انداخت و

گفت: «هنوزم نمی‌تونم باور کنم که جزئی از این دنیا هستم، آرچر.»

آرچر لبخند زد و گفت: «مگه تو همیشه واسه شام خوردن اینجا نمی‌آی؟»

«من فقط به دختر کارگرم. درواقع، من تا حالا فقط با شما به چپسِن

اومدم، جناب!»

چند دقیقه بعد از اینکه نوشیدنی‌هایشان رسید و آن‌ها لیوان‌هایشان را به

هم زدند، صدایی گفت، «ال سی، خودتی؟ واقعاً خودتی؟»

آرچر سرش را بلند کرد و زنی حدوداً چهل‌ساله، پرانرژی و بشاش، با موهای مشکی لخت را دید که داشت به میزشان نزدیک می‌شد. از پشت عینک فریم لاک‌اش، چشمان سبز زن درست شبیه تخم‌های گرد قورباغه بودند. پوستش طوری به نظر می‌رسید که انگار هرگز قوام نگرفته بود و لبه‌های حساس استخوانی زیرش را به حال خود رها کرده بود. آرچر با خود فکر کرد اگر او یک هنرپیشه بود، پس حتماً شاید این نوع پوست یکی از عناصر جذابیت برای به تصویر کشیدن توسط دوربین بود.

کالاهان که مثل آن زن غافل‌گیر شده بود، گفت: «الی؟ خودتی؟»

زن انگشتانش را لای موهای تیره و لختش برد و گفت: «از بلوند بودن و خوابیدن با بابلیس خسته شده بودم. تا دلت بخواد، بلوند توی این شهر ریخته؛ البته منظورم تو نیستی، ال سی.»

«البته، می‌دونم. بهت می‌آد. یه صندلی بیار و بیا با ما نوشیدنی بخور. ایشون دوستمه، آرچر. آرچر، الی، خب، النور لمب<sup>۱</sup>»  
 آن‌ها با هم دست دادند. وقتی النور به پیشخدمت سفارشش را می‌داد، آرچر دوباره سرتاپایش را ورنانداز کرد. قد زن به‌سختی به ۱۶۰ سانتی‌متر می‌رسید و نشانگر ترازو هرگز یک عدد سه‌رقمی<sup>۲</sup> را نشانش نداده بود. همه چیز در او، از استخوان‌های گونه‌اش گرفته تا چین و ابروها و زانوهایش شبیه چاقو بود. انگار می‌توانستی به روش‌های بی‌شماری خودت را با آن بانو ببری.

لباسش یک پیراهن قرمز نرم و کرکی با خطی از موج‌ها در جاهای عجیب و غریب بود؛ آستین‌هایش قبل از آرنج‌هایش و دامنش قبل از زانوهای استخوانی‌اش تمام می‌شدند. جوراب‌های ابریشمی مشکی‌رنگی پوشیده بود که باعث می‌شدند پاهای لاغرش درشت‌تر به نظر برسند؛ یک‌جورهایی جورابش همه‌کاره بود.

کالاها آن شب یک پیراهن ساده‌ی قرمز خوش‌پوش به تن کرده بود که تک‌تک انحناهای بدنش را مثل یک تیتز چهاراینچی روزنامه‌ی لس‌آنجلس تایمز پوشانده بود. دور شانه‌هایش یک سجاف مشکی حاشیه‌دار وجود داشت و پاهای بلند و زیبایش را که مدام توجه مردها را به خود جلب می‌کرد، با جوراب‌های ساق‌بلند پوشانده بود.

آرچر گفت: «ال سی؟»

کالاها گفت: «بعضیا من رو با حروف اول اسم و فامیلم صدا می‌کنن. الی فیلم‌نامه‌نویسه. اولین فیلمی که اینجا بازی کردم رو اون نوشته بود. اون فیلم رو کمپانی یونایتد آرتیستس ساخت. الان کجایی؟»  
 «مثل قبل توی همون کمپانی فیلم‌سازی مستقل. واسه نوشتن اون فیلم‌نامه برای یونایتد آرتیستس با ما قرارداد بسته بودن، استخدام نشده

<sup>۱</sup> Eleanor Lamb

<sup>۲</sup> اینجا منظور واحد وزن پاند است که ۱۰۰ پاند در حدود ۴۵ کیلوگرم می‌شود. (م)

بودیم.» لحظه‌ای مکث کرد تا یک نخ چسترفیلدی<sup>۱</sup> را که از یک جعبه سیگار نقره‌ای از داخل کیفش بیرون آورده بود، روشن کند. آرچر متوجه شد وقتی کامی از چسترفیلدش گرفت و دودش را از هر دو لوله‌ی بینی‌اش بیرون داد، اندکی دستش لرزید. لمب اول نگاهی به آرچر کرد و بعد نگاهش را دزدید و به‌سوی دیگری نگاه کرد. «دارم روی یه فیلم‌نامه برای کلمبیا کار می‌کنم، قراره سکویی بشه واسه برگشتن بت دیویس<sup>۲</sup>.» خاکستر سیگارش را داخل جاسیگاری شیشه‌ای روی میزشان تکاند.

آرچر بهت‌زده نگاهش کرد و پرسید: «وایسا ببینم، بت دیویس واسه برگشتن نیاز به سکو داره؟»

کالاهاان گفت: «اگه یه کم بیشتر توی این شهر بمونی، می‌بینی که همه برای برگشتن نیاز به سکو دارن.»

لمب حرف کالاهاان را قطع کرد و گفت: «تازه همه‌چیز دربارهی / یو<sup>۳</sup> مال دو سال پیش بود.»

«که این توی هالیوود یعنی بیست سال، حداقل واسه زنا که این‌طوره.» آرچر نگاهی به کالاهاان که ظاهراً این حرف برایش سنگین تمام شده بود، انداخت. باقی مشروب کالاهاان درون گلویش ناپدید شد.

لمب گفت: «راستش دارم توی این پروژه با دنی مارس کار می‌کنم.» کالاهاان غافل‌گیر شد. «کارگردان فیلم درجه‌دویی که من دارم باهاش کار می‌کنم، داره فیلم بازگشت بت دیویس رو می‌سازه؟»

«خب، فعلاً که به تیم ملحق شده؛ البته دیویس باید تأیید نهایی رو درمورد کارگردان بده.»

«اینجا با کی اومدی، الی؟»

«یکی که به قرار نرسیده. فکر نکنم تو این مشکل رو داشته باشی.» پیشخدمت گیلان شراب تلخ لمب را با یک تکه پوست پرتقال که ظاهراً

---

<sup>۱</sup> Chesterfield

<sup>۲</sup> Bette Davis

<sup>۳</sup> All About Eve

برای تزیین کنارش گذاشته شده بود، آورد. آرچر نمی دانست کسی شراب تلخ نمی خورد مگر اینکه واقعاً مجبور باشد. با خود فکر کرد که شاید اصلاً نباید در چنین جمعی می بود.

«آرچر از دوستای قدیمیم توی بی تاونه، درست اون ور ساحل. یه امشب کار کارآگاهی رو کنار گذاشته تا شب سال نو کنار من باشه.»

لمب چرخ می زد و نگاهی به آرچر انداخت، که او قبلاً بارها مشابهنش را دیده بود؛ منتها نه با آن چشم های سبز قاب گرفته با عینک فریم لاکه.

لمب پرسید: «تو واقعاً یه کارآگاهی؟ یه کارآگاه واقعی؟»

«یه کارآگاه خصوصی.»

«خصوصی دقیقاً همون چیزیه که من لازم دارم.»

کالاهان گفت: «الی، محض رضای خدا، تو واسه چی باید کارآگاه خصوصی

بخوای؟»

چشم های قورباغه ای به سرعت رو به او برگشتند. «چون فکر می کنم

ممکنه یکی بخواد من رو بکشه.»